

CHARMER

Couple: HeeHoon , JayWon , SunKi

Genre: Romance , Slice of Life , Angst , Erotic , Comedy
, Smut

CHAPTER 26

Written by Arabella & Alien



CHARMER

I
S
T
P

LEE *Heeseung* HEESEUNG

1997/10/15

CHARMER

I
N
F
P

PARK SUNGHOON 1999/12/08

CHARMER

E
N
F
P

YANG JUNGWON

1998/02/09

CHARMER

I
N
T
J

PARK JONGSUNG

1995/04/20

CHARMER

E
S
F
P

KIM SUNOO

2000/06/24

CHARMER

I
N
T
P

NISHIMURA RIKI 1997/12/09

CHARMER

E
S
T
J

SIM JAEYUN

1997/11/20



CHARMER

I
X
F
P

PARK HWAN

2019/03/06

CHARMER

E
S
T
J

LEE SEULGI

1992/10/02

CHARMER

I
S
F
P

YU JIMIN

2000/04/14

CHARMER

I
N
F
J

KIM MINJEONG 2000/10/23

CHARMER

E
N
T
P

NING YIZHUO

2000/05/02

CHARMER

E
N
T
P

YANG JEONGJIN

1999/02/08



CHARMER

E
S
T
P

CHOI BEOMGYU

2000/03/25

CHARMER

I
N
X
J

KANG TAEHYUN

1997/06/23

CHARMER

I
N
T
J

Choi YEONJUN

1996/09/13

این فیک با این فرضیت نوشته شده که مخاطبمون ۱۸ سال به بالاست، بنابراین اگر سنتون کمی پایین تره، لطفاً با مسئولیت خودتون بخونین. همچنین این فیکشن فقط بر مبنای ذهنِ نویسنده‌ها نوشته شده و هیچ ربطی به اعضای اصلی انهایپین و بقیه گروه‌ها نداره.

امیدوارم لذت ببرید. ♡

Part Twenty Six

یک هفته از ملاقات هیسونگ و سونگهون با سولگی می‌گذشت. توی طول مدت این یک هفته، هیچ چیز سر جای خودش قرار نداشت. ترس، غم و اضطراب توی تک تک لحظات حس می‌شد.

چیزهایی که سونگهون، چندماهی رو کنار هیسونگ تجربه نکرده بود. برای مو مشکلی، همه چیز توی هاله‌ای از مه محو شده بود و حتی نمی‌خواست لحظه‌ای به آینده‌ی نامعلومی که پیش روی خودش و پسر بچه‌ای که تمام گذشته، حال و آینده‌اش بود؛ فکر کنه.

هیچکس نمی‌دونست که چه چیزی در انتظارشونه و تک تک روزها رو به امید بهتر شدن شرایط گذرونده بودن. حالا بعد از گذشت مهلت یک هفته‌ای دادگاه، اولین جلسه‌ی رسمی تعیین حضانت هوان بر گزار می‌شد.

بی‌ژو، تمام اطلاعات لازم برای ثبت شکایت رو به دادگاه ارائه کرده بود. سونگهون مثل تمام روزهای گذشته، ساکت و آرام کنار هیسونگی که کلافگی و عصبانیت از چهره‌ش به خوبی دیده می‌شد نشسته و به جایگاه خالی قاضی خیره شده بود.

یونجون به عنوان وکیل مدافع توی جایگاه اختصاصی نشسته بود و با دقت از پشت عینک کاجویی مشکی رنگش، اطلاعات موجود در پرونده رو برای بار آخر مطالعه می‌کرد. هیسونگ به آرامی پشت دست‌های سرد سونگهون رو نوازش کرد تا به پسر کوچک‌تر یادآوری کنه که تنها نیست. سونگهون با چشم‌های کشیده و خسته‌ش به موقرمز نگاه کرد و لبخند بی‌جونی زد.

— پیاخیزید.

با پیچیده شدن صدای محکم و جدی منشی دادگاه، هردو پسر نگاهشون رو از هم گرفتند و مثل بقیه‌ی اعضای دادگاه، برای احترام به قاضی از جاشون بلند شدن. قاضی که مردی تقریباً مسن با موهای جوگندمی همراه با لباس رسمی دادگاه بود؛ وارد دادگاه شد و بعد از نشستن توی جایگاه مخصوص، به حاضرین دادگاه اجازه‌ی نشستن داد.

— دادگاه امروز (2023/5/10) در ساعت 10 صبح، برای رسیدگی به پرونده مربوط به حضانت و سرپرستی فرزند زیر سن قانونی، پارک هوان تشکیل می‌شود. جلسه رو آغاز می‌کنیم. وکلا، کانگ تهیون و چوی یونجون، امروز اظهاراتشون رو بیان می‌کنن.

یونجون بعد از اتمام صحبت‌های قاضی، از جاش بلند شد.

— ریاست محترم دادگاه، درخواست اجازه صحبت دارم.

یونجون با احترام گفت و با جدیت چش‌های کشیده‌ش رو به قاضی دوخت.

— اجازه دارید جناب چوی!

— قربان لازم دونستم تا قبل از شروع شدن رسمی دادگاه، به اطلاعتون برسونم که ما تیم وکلا هستیم و در جلسه‌ی بعدی، وکیل لی سولگی از تیم وکلا در دادگاه حاضر می‌شن.

یونجون گفت و تعظیم کوتاهی کرد.

قاضی سرش رو تکیه و به یونجون اجازه‌ی نشستن در جایگاه وکلا رو داد.

— از آقای کانگ وکیل محترم شاکی، خانم نینگ یی‌ژو درخواست می‌کنم تا به جایگاه مخصوص بیان و اظهاراتشون رو در رابطه با پرونده‌ی حضانت پارک هوان مطرح کنن.

قاضی با جدیت گفت و سونگهون نگاهی به وکیل جوون یی ژو که همسن یونجون به نظر می‌رسید؛ کرد. وکیل کانگ، کت شلوار سرمه‌ای رنگی پوشیده و موهای مشکیش رو، رو به بالا حالت داده بود.

تمام دادگاه در سکوت فرو رفته بود و تنها، صدای ورق‌های پرونده شنیده می‌شد. صدایی که مدام و مدام یک تپش از قلب پدر جوون می‌کرد. تهیون در جایگاه حاضر شد و قاضی با تکون دادن سرش، اجازه صحبت رو داد.

— ریاست محترم دادگاه؛ اینجانب کانگ تهیون، به نمایندگی از موکل خود، خانم نینگ یی ژو، دلایل و مستندات خود را در خصوص درخواست سپردن حضانت فرزند مشترک، پارک هوان، به مادر ارائه می‌نمایم.

1. وضعیت مالی و توانایی تأمین نیازهای کودک:

آقای پارک به عنوان یک پدر مجرد، از نظر تمکن مالی و شرایط اقتصادی قادر به فراهم کردن زندگی ایده‌آل برای فرزند نیست. این در حالی است که موکل اینجانب، از توانایی مالی و محیطی مناسب برای تأمین نیازهای مادی و معنوی کودک برخوردار است.

2. سابقه فعالیت شاکی در محیط نامناسب:

با استناد به سوابق موجود، آقای پارک سابقاً در یک بار فعالیت داشته‌اند. موکل اینجانب معتقد است که این سابقه نشان‌دهنده محیط‌های نامناسبی است که ممکن است بر رشد و تربیت کودک تأثیر منفی بگذارد و بنابراین، آقای پارک فاقد صلاحیت کافی برای مراقبت از کودک است.

شنیدن این جمله و این دلیل کافی بود تا سونگهون بالاخره سنگینی چیزی رو توی گلویش حس ، و قرمزی چشم‌های هیسونگ بیشتر از قبل بشه.

3. عدم حضور مؤثر در روند رشد کودک:

در مدت زمانی که فرزند تحت حضانت آقای پارک بوده، ایشون حضور کافی و مؤثری در روند رشد و تربیت کودک نداشته‌اند. این موضوع به وضوح نشان می‌دهد که آقای پارک توانایی ارائه حمایت‌های عاطفی و تربیتی لازم برای فرزند را ندارند.

4. گرایش جنسی و تأثیر آن بر آینده فرزند:

گرایش جنسی آقای پارک به همجنس، هرچند در زندگی شخصی ایشان محترم است، اما ممکن است در جامعه سنتی و محافظه‌کار کنونی، تأثیر منفی بر وجهه اجتماعی و آینده فرزند بگذارد. همچنین، این موضوع می‌تواند اثرات مخرب روحی و روانی بر فرزند داشته باشد، به ویژه در محیط‌های اجتماعی که پذیرش کافی از این موضوع وجود ندارد.

_اما حرف شما صلاحیت کافی برای ارائه به دادگاه رو نداره وکیل کانگ! ریاست محترم دادگاه، با احترام، لازم است به نکته‌ای حقوقی اشاره کنم. گرایش جنسی موکل بنده، آقای پارک، نباید به عنوان دلیلی برای عدم صلاحیت ایشان در حضانت فرزند مورد استفاده قرار بگیره. در قوانین کره جنوبی، هیچ ماده‌ای وجود نداره که گرایش جنسی رو به عنوان معیاری برای تعیین صلاحیت والدین در امر حضانت در نظر بگیره. استناد به این موضوع می‌تونه به منزله تبعیض بر اساس گرایش جنسی تلقی بشه که با اصول حقوق بشری و عدالت اجتماعی در تضاده.

یونجون بدون اینکه اجازه‌ای از قاضی بگیره؛ از جاش بلند شد و با چشم‌های جدی به تهیون خیره شد و گفت.

– وکیل محترم متشاکی آقای چوی! این مداخله کردن شما در زمان سخنرانی طرف مقابل کاملاً غیرقانونیه. شما حق ندارین بدون اجازه از من صحبت کنید. در صورتی که دوباره چنین رفتاری از شما سر بزنه، مجبور می‌شم که به شما اخطار رسمی بدم یا حتی جلسه دادگاه را تعطیل کنم. لطفاً طبق قوانین دادگاه عمل کنین و تنها پس از اجازه من حرف بزنید.

قاضی با جدیت گفت و یونجون برای عذرخواهی، تعظیم کوتاه کرد.

سونگهون با نگرانی به هیسونگ نگاه کرد. مو قرمز لبخندی برای آروم کردن پسر، به مومشکی زد. جو مشتتج دادگاه، به خوبی هر دو پسر رو به هم ریخته بود اما هیسونگ به یونجون اعتماد داشت. اون پسر به خوبی کارش رو بلد بود و قبلاً بارها این موضوع رو اثبات کرده بود.

– وکیل کانگ لطفاً ادامه بدید.

تهیون سرش رو تگون داد. نگاه کوتاهی به چهره‌ی جدی یونجون کرد و ادامه داد.

5. محیط زندگی نامناسب و بی‌ثبات:

محیط زندگی آقای پارک برای کودک، محیطی بی‌ثبات و نامناسب است. تغییرات مکرر و شرایط نامطمئن زندگی در این محیط، به وضوح می‌تواند بر روحیه و رشد کودک تأثیرات منفی بگذارد و موجب احساس عدم امنیت در کودک شود.

6. انزوای اجتماعی و رفتاری کودک:

مدارک موجود نشان‌دهنده انزوای اجتماعی و رفتاری کودک است. نبود مادر در زندگی فرزند موجب احساس تنهایی و انزوای کودک شده است. طبق گفته انجمن روانشناسان آمریکا، فقدان مادر می‌تواند به طور جدی

بر رشد اجتماعی و روانی کودک تأثیر منفی بگذارد و باعث بروز مشکلات رفتاری و عاطفی در کودک شود.

با توجه به موارد فوق، از دادگاه محترم درخواست می‌کنم که حضانت فرزند پارک هوان به موکل اینجانب خانم نینگ یی‌ژو، که از توانایی‌های مالی، اجتماعی و عاطفی لازم برخوردار است، سپرده شود.

با احترام وکیل خانم نینگ یی‌ژو، کانگ تهیون.

تهیون گفت و تعظیمی به نشونه‌ی احترام به قاضی کرد.

از وکیل محترم چوی تقاضا دارم تا به جایگاه مخصوص حضور یافته و دفاعیات خود را در خصوص پرونده به دادگاه ارائه نمایند.

قاضی گفت و یونجون سمت جایگاه مخصوص رفت.

قاضی محترم دادگاه خانواده؛ با نهایت احترام به مقام عدالت، اینجانب چوی یونجون به نمایندگی از موکل خود، آقای پارک سونگهون، در اینجا

حاضر شده‌ام تا از ایشان در پرونده مربوط به حضانت فرزندشان دفاع کنم. ضمن تشکر از فرصت ارائه توضیحات، به نکات مطرح شده توسط طرف مقابل، پاسخ خواهم داد.

یونجون گفت و در پایان جمله‌اش، به تهیون که رو به روش در جایگاه مخصوص وکیل شاکی نشسته بود؛ نگاه کرد.

— بنابر شفاف سازی کامل، طبق مواردی که وکیل کانگ مطرح کردن؛ به دفاعیات می‌پردازم:

1. وضعیت مالی موکل و تأمین زندگی فرزند:

مقام محترم، موکل بنده فردی است که باوجود چالش‌های پیش‌روی یک پدر مجرد، تمام تلاش خود را برای تأمین نیازهای مادی و معنوی فرزندش به کار بسته است. اگرچه وضعیت مالی وی ایده‌آل نیست، اما او با سخت‌کوشی و تلاش بی‌وقفه، شرایطی باثبات برای فرزند خود فراهم

کرده است. تأکید می‌شود که فراهم کردن زندگی ایده‌آل، صرفاً به معنای امکانات مادی نیست؛ بلکه محبت، توجه و مراقبتی که سونگهون به فرزند خود نشان داده، مهم‌ترین بخش زندگی او را تشکیل می‌دهد.

2. فعالیت موکل در گی‌بار و ادعای عدم صلاحیت وی:

ادعای مطرح‌شده درباره فعالیت موکل در یک گی‌بار و تأثیر آن بر صلاحیت او برای حضانت فرزند، مبنای منطقی و قانونی ندارد. اشتغال در این مکان به معنای نقص در توانایی یا تعهد موکل به مراقبت از فرزندش نیست. موکل من، در هر شرایطی، وظایف خود به‌عنوان یک پدر را به بهترین شکل ممکن انجام داده است و این شغل، که صرفاً برای تأمین معیشت بوده، هیچ تأثیر منفی بر فرزند او نداشته است.

به علاوه، هیچ مدرک موثقی مبنی بر فعالیت موکل بنده پارک سونگهون در گی‌بار موجود نیست و وکیل کانگ و موکلشون خانم نینگ یی‌ژو

هیچ مدرکی مبنی بر فعالیت پارک سونگهون در گی بار را به دادگاه ارائه نکردند.

3. عدم حضور موکل در روند رشد فرزند:

ادعای عدم حضور موکل در روند رشد فرزند، به طور کامل رد می شود. شواهد و مدارک موجود نشان می دهد که پارک سونگهون با وجود مشکلات، در همه مراحل زندگی فرزند خود نقش مؤثری داشته و تمام تصمیمات او با هدف تأمین منافع فرزند بوده است. اگر گاهی به دلیل شغل یا شرایط زندگی مجبور به کاهش زمان حضور شده است، این امر هرگز به معنای غفلت یا بی توجهی نبوده است.

سونگهون دست هاش رو روی پاهاش مشت و با نگرانی به یونجونی که در نهایت خونسردی در جواب تک تک ادعاهای وکیل یی ژو، دفاعیه

ارائه می‌داد؛ نگاه می‌کرد. از تمام قلبش آرزو داشت که دفاعیات اون پسر باعث شن تا هوان رو کنار خودش داشته باشه.

4. گرایش جنسی موکل و ادعای تأثیر بر آینده فرزند:

قاضی محترم، گرایش جنسی موکل موضوعی کاملاً شخصی است و نمی‌تواند معیاری برای ارزیابی صلاحیت وی در حضانت فرزند باشد. هیچ سند یا تحقیق علمی معتبری نشان نمی‌دهد که گرایش جنسی والدین تأثیر منفی بر رشد یا آینده کودک داشته باشد. برعکس، موکل من به فرزند خود آموزش داده است که عشق، احترام و پذیرش تفاوت‌ها ارزش‌های بنیادین انسانی هستند. این درس‌ها نه تنها موجب رشد روانی سالم فرزند او خواهد شد، بلکه او را به فردی مسئولیت‌پذیر و روشن‌فکر تبدیل خواهد کرد. ادعای مطرح‌شده درباره تأثیرات منفی اجتماعی و

روانی، صرفاً بر اساس پیش‌فرض‌های غلط و تبعیض‌آمیز است و نباید مبنای تصمیم‌گیری دادگاه قرار گیرد.

یونجون بدون مکث و با جدیت تک تک موارد رو مطرح می‌کرد. طبق تجربیات گذشته‌اش به خوبی می‌دونست که دادگاه به تمام چیزی که توجه می‌کنه؛ منافع کودکه!

5. ادعای محیط زندگی نامناسب و بی‌ثباتی:

قاضی محترم، ادعای مطرح‌شده درباره نامناسب بودن محیط زندگی کودک بر مبنای شواهد معتبر نیست. موکل بنده، با وجود تمام محدودیت‌ها، محیطی امن، سالم و پر از محبت برای فرزند خود فراهم کرده است. کودک در خانه‌ای زندگی می‌کند که نیازهای اساسی او از جمله تغذیه، آموزش و مراقبت به‌خوبی تأمین شده است.

علاوه بر این، بی‌ثباتی مورد ادعای طرف مقابل بیشتر مبتنی بر برداشت‌های شخصی است تا واقعیت.

یونجون جمله‌ی آخر رو گفت و نگاهی به تهیون انداخت. اون پسر کارش رو به خوبی بلد بود و به هیچ وجه اجازه نمی‌داد تا چیزی رو به پسر رو به روش، ببازه!

— زندگی موکل من ممکن است به دلیل شغل یا شرایط شخصی گاهی تغییراتی داشته باشد، اما این تغییرات هرگز به گونه‌ای نبوده که ثبات و امنیت کودک را به خطر بیندازد. و در ادامه‌ی موارد، در اشاره به مورد آخری است که وکیل کانگ مطرح کردن:

6. ادعای انزوای اجتماعی و تأثیر نبود مادر:

در مورد انزوای اجتماعی و رفتاری کودک، باید تأکید کنم که هیچ مدرک قطعی ارائه نشده است که نشان دهد این انزوا ناشی از حضور نداشتن

مادر یا رفتار موکل باشد. موکل من تلاش کرده است که از طریق ایجاد تعامل با دوستان و خانواده، محیط اجتماعی مناسبی برای فرزند خود فراهم کند. هرگونه شواهد مطرح شده درباره انزوا باید به طور دقیق بررسی شود تا مشخص شود که آیا واقعاً ارتباطی با سبک زندگی موکل دارد یا خیر.

به ادعای مطرح شده بر اساس گزارش انجمن روانشناسان آمریکا مبنی بر تأثیر نبود مادر در زندگی کودک، باید گفت که این دیدگاه باید در چارچوب شرایط واقعی کودک مورد ارزیابی قرار گیرد. تحقیقات روانشناسی نشان داده‌اند که مهم‌ترین عامل در رشد سالم کودک، حضور والدینی است که با محبت، توجه و حمایت کافی به نیازهای عاطفی و روانی کودک پاسخ دهند. موکل بنده، به عنوان یک پدر، تمام تلاش خود را کرده است تا جای خالی مادر را با عشق و مسئولیت‌پذیری پر کند.

هیسونگ با شنیدن حرف‌های یونجون و لحن محکم و بدون استرس پسر، نیشخندی زد و به صندلی پشتش تکیه داد. اون پسر فوق العاده تونسته بود دادگاه رو توی دست‌های خودش بگیره.

— قاضی محترم، مطرح کردن موضوعات مربوط به شرایط زندگی موکل یا نبود مادر نباید منجر به قضاوت ناعادلانه شود. موکل بنده ثابت کرده است که با وجود تمام چالش‌ها، توانایی و تعهد کافی برای تأمین نیازهای فرزندش را دارد. تصمیم این دادگاه نه تنها بر زندگی کودک، بلکه بر آینده یک خانواده تأثیر خواهد گذاشت. از این رو، از شما تقاضا دارم که بر مبنای عدالت و شواهد دقیق، تصمیمی اتخاذ کنید که منافع کودک را به بهترین شکل تضمین کند.

با نهایت احترام و سپاس، چوی یونجون، وکیل مدافع آقای پارک سونگهون.

یونجون حرفش رو با تعظیم کوتاهی به پایان رسوند و کنار هیسونگ روی صندلی‌های دادگاه نشست. هردو وکیل بعد از ارائه‌ی اظهارات و دفاعیات، با اجازه‌ی دادگاه می‌تونستن کنار موکل‌هاشون بشینن.

— از وکیل محترم چوی بابت ارائه‌ی دفاعیات کاملشان تشکر می‌کنم. حالا از دادستانی محترم درخواست دارم تا درخواست خود را به دادگاه اعلام نمایند.

دادستانی که به نظر می‌رسید در دهه‌ی چهل سالگیش باشه؛ با تعظیمی به نشونه‌ی احترام از جاش بلند شد و سمت جایگاه مخصوص برای ارائه‌ی دادخواست رفت. هرچند که دادستانِ اون دادگاه دوست و همکار پدرِ هیسونگ بود اما مردی بود عادل و با ذکاوت.

— قاضی محترم دادگاه خانواده؛ با نهایت احترام، اینجانب کیم جونگ‌سو به عنوان دادستان این پرونده، با استناد به شواهد و شرایط ارائه‌شده در

این پرونده، درخواست دارم که حضانت موقت فرزند به مدت ۱۲ روز به مادر واگذار شود.

دلایل این درخواست به شرح زیر است:

1. صلاحیت مادر در تأمین شرایط بهتر برای کودک:

مادر از ثبات مالی و عاطفی بیشتری برای مراقبت از فرزند برخوردار است و می‌تواند محیطی امن‌تر و مناسب‌تر برای رشد جسمی و روانی کودک فراهم کند.

2. محیط زندگی پدر و شرایط نامطلوب آن برای کودک:

شواهد نشان می‌دهند که محیط زندگی کودک در حضانت پدر از ثبات لازم برخوردار نیست. علاوه بر این، شغل و سبک زندگی پدر باعث شده است که محیطی غیرایده‌آل برای فرزند ایجاد شود.

— دقیقا چرا بعد از دفاع کامل تو، باید دادستانی همچین رایی بده؟! تو به وضوح گفتی که هیچکدوم از ادعاهای مسخره‌اشون درست نیست!

هیسونگ با عصبانیت به یونجون نگاه کرد و گفت.

— هیسونگ آرامشت رو حفظ کن! این دقیقا به نفع ماست چون دادگاه می‌خواد شرایط والدین رو بسنجه و قطعا هوانی که چهار سال زندگیش رو پیش سونگهون بوده؛ نمی‌تونه با نینگ سازگاری داشته باشه و دادگاه متوجه می‌شه که برای حفظ سلامت و آرامش روان هوان، باید حضانت رو به سونگهون بدن.

یونجون گفت و سعی کرد هیسونگ رو آرام کنه.

3. تأثیر نبود مادر در زندگی کودک:

براساس نظر انجمن روانشناسان آمریکا، حضور مادر در دوران حساس رشد کودک تأثیر بسزایی بر سلامت روانی و اجتماعی او دارد. در این

پرونده، نبود مادر باعث بروز علائم انزوا و رفتارهای اجتماعی ضعیف در کودک شده است، که نشان‌دهنده نیاز فوری به بازگشت مادر به زندگی فرزند است.

4. حفظ منافع عالیه کودک:

هدف اصلی دادگاه خانواده، تأمین بهترین منافع برای کودک است. شواهد موجود نشان می‌دهند که واگذاری موقت حضانت به مادر در این مرحله به بهبود وضعیت کودک کمک خواهد کرد و امکان بررسی دقیق‌تر شرایط فراهم می‌شود.

5. سنجش شرایط پدر و مادر:

در راستای بررسی پرونده حضانت کودک پارک هوان، دادگاه موظف است شرایط هر دو والدین را به‌طور دقیق و عادلانه مورد ارزیابی قرار دهد تا تصمیمی اتخاذ شود که به بهترین شکل منافع کودک را تأمین کند.

از این رو، دادستانی از دادگاه محترم تقاضا دارد که با صدور حکم حضانت موقت به نفع مادر به مدت ۱۲ روز، شرایط لازم برای ارزیابی بهتر و تأمین منافع کودک فراهم شود. تا بررسی‌های لازم جهت صلاحیت ادله ارائه شده به دادگاه، و والدین کودک انجام شود و همچنین رفتارهای کودک، در کنار هر یک از والدین مبنای قضاوت دادگاه قرار گیرد.

با احترام و سپاس از توجه شما، کیم جونگ سو .

بعد از اعلام درخواست دادستانی از دادگاه، چند دقیقه تنفس اعلام شد تا قاضی در این فاصله، تصمیم نهایی رو برای دادگاه اولیه بگیرد.

سونگهون تمام مدت با نگرانی پوست لبش رو می‌کند؛ ناخنش رو به کف دستش فشار و پاهاش رو با بی‌قراری پشت هم تکیه می‌داد.

و هیسونگ تمام تلاشش رو می‌کرد تا به حرف‌های سولگی و یونجون گوش بده و عصبانیتش رو طی دادگاه کنترل کنه. هردو وکیل قبل از

دادگاه با جدیت به مو قرمز هشدار داده بودن کوچک‌ترین رفتاری که باعث اختلال در دادگاه بشه؛ در نهایت به ضررشون تموم می‌شه.

— سفید برفی...

هیسونگ به آرومی زمزمه کرد و توجه سونگهونی که در سکوت به یک نقطه خیره شده بود رو جلب کرد.

پسر کوچک‌تر به هیسونگ نگاه کرد و مو قرمز می‌تونست غم و خستگی رو از خط به خط چشم‌های افسونگر سونگهون بخونه.

— مهم نیست چی می‌شه... من هیچوقت اجازه نمی‌دم تا هوان رو از تو جدا کنن!

هیسونگ کنار گوش پسر زمزمه کرد و دست‌های سرد سونگهون رو بین دست‌هاش به آرومی فشار داد.

— هیچی نمی‌شه نه؟! به زودی همه چیز تموم می‌شه هیونگ. مگه نه؟!

سونگهون زیر لب‌های خشک شده و پوسته پوسته‌اش زمزمه کرد و هیسونگ با لبخند کم‌جونی سرش رو تگون داد.

— همه چیز تموم میشه عزیز من. تو هر جا که بری؛ هیونگ رو پشت سرت می‌بینی!

هیسونگ گفت و سونگهون سرش رو پشت هم تگون داد و

— همگی در جایگاه خودشون قرار بگیرن. رای اولیه دادگاه تا لحظات دیگر، خوانده می‌شود.

با شنیدن صدای بلند منشی دادگاه، هر دو پسر نگاهشون رو از هم گرفتن و به قاضی خیره شدن.

— اینجاب هان تائه‌جون دستیار قاضی، رای جلسه‌ی اول دادگاه را برای حاضرین شرح می‌دهم:

رای دادگاه خانواده — جمهوری کره

دادگاه خانواده – شعبه [شماره ۷]

شماره پرونده: [شماره 87230 ثبت شده در سال 2023]

تاریخ: [10/5/2023]

موضوع: حکم موافقت با حضانت موقت کودک به مدت ۱۲ روز

این دادگاه، پس از بررسی دقیق مستندات ارائه شده، اظهارات طرفین، و نظر دادستانی، تصمیم گرفته است که برای تأمین بهترین منافع کودک، حضانت موقت کودک به مدت ۱۲ روز به مادر (خواهان) واگذار شود. این تصمیم براساس شواهد و شرایط موجود اتخاذ شده و هدف از آن، آزمایش پدر و مادر برای تأمین رفاه و منافع کودک است.

مسئولیت مادر:

مادر موظف است در این مدت از کودک با تمام توان مراقبت کرده و نیازهای عاطفی و جسمی او را تأمین کند.

نظارت و ارزیابی:

در پایان این دوره، گزارشی از وضعیت کودک و شرایط جدید به دادگاه ارائه خواهد شد تا تصمیم‌گیری نهایی در مورد حضانت انجام شود.

این حکم بلافاصله لازم‌الاجرا بوده و طرفین موظف به رعایت مفاد آن هستند. عدم رعایت این حکم می‌تواند منجر به پیگرد قانونی شود.

قاضی یون چان وو.

منشی بعد از خوندن رای نهایی جلسه‌ی اول دادگاه، تعظیمی کرد و قاضی سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد.

_ختم جلسه رو اعلام می‌کنم. جلسه به پایان می‌رسد و رسیدگی در تاریخ دیگری ادامه خواهد یافت.

قاضی یون با صدای بلند گفت و از جایگاهش بلند شد. تمام وکلا حاضرین به نشونه‌ی احترام از جاشون بلند شدن.

— این رای نهایی دادگاه نیست و من طی دادگاه به هیسونگ توضیح دادم که این حکم اولیه دادگاه می‌تونه کاملاً به نفع ما تموم بشه. این رای فقط برای آزمایش و تعیین صلاحیت مادره و در نهایت بعد از ارزیابی نهایی، تغییر می‌کنه. تا اون موقع صبر کنید.

یونجون با جدیت برای سونگهون توضیح داد و پسر کوچک‌تر هیچ کاری جز تکه‌ها دادن سرش انجام نداد. انگار که همه چیز اطرافش متوقف شده بود و پسر نمی‌تونست اتفاقات اطرافش رو متوجه بشه. سونگهون خسته بود و تنها چیزی که می‌خواست؛ بغل کردن هوان و حس کردن عطر تنش بود.

هنوز هم تمام فکرش پر شده بود از ”چرا“های بی‌پایان. چرا فقط نمی‌تونست خوشحال باشه؟ چرا دنیا اون رو لایق خوشبختی نمی‌دید؟ تمام این سوالات، لحظه‌ای از فکر رز سفید هیسونگ بیرون نمی‌رفت.

— ممنونم یونجون! ما بهتره زودتر بریم.

هیسونگ گفت و یونجون سرش رو تکون داد. می‌تونست ضعف و بی‌حالی سونگهون رو به خوبی متوجه بشه.

هیسونگ دستش رو دور بازوی مو مشکی حلقه کرد و همراه هم از ساختمون اصلی دادگاه خارج شدن.

موقرمز در سکوت در همراه ماشین رو برای نشستن سونگهون باز کرد اما با شنیدن صدای یی‌ژو، توجه هر دو پسر جلب شد.

— چه شکلی می‌تونید دادگاه رو به سخره بگیرید و بگید که هیچ شواهدی مبنی بر کار کردن سونگهون توی گی‌بار نیست؟!

یی‌ژو با لحنی که به خوبی بوی مسخره کردن می‌داد؛ گفت و پوزخندی زد.

هیسونگ نگاهی به چهره‌ی مغرور یی‌ژو انداخت و نیشخندی زد.

— اوه... امیدوارم تو پیدا کردن مدرکی که ازش حرف میزنی موفق باشی.
هیسونگ با خونسردی گفت و بدون کوچک‌ترین توجه به یی‌ژو، به
سونگهونی که با صورت رنگ پریده و خنثی به دختر رو به روش نگاه
می‌کرد؛ کمک کرد تا سوار ماشین بشه.

فلش بک سه روز قبل

بعد از ملاقات سونگهون و هیسونگ با سولگی توی دفتر وکالت، سولگی
تمام مدارک و کارهایی که لازم بود تا برای قبل از دادگاه انجام بدن رو
لیست و برای هیسونگ ایمیل کرده بود. اون مدارک شامل تمام اطلاعاتی
از سونگهون بود که باعث می‌شد تا علیه پسر کوچک‌تر در دادگاه استفاده
شن. سولگی از موقرمز خواست تا به هرکدوم از موارد سریع و با جدیت
رسیدگی کنه.

هیسونگ بعد از دریافت ایمیل از خواهر بزرگترش، به سرعت هرکدوم از پسرها رو خبر کرد و بهشون وظایفی که لازم بود رو داد.

جونگین و بومگیو برای از بین بردن مدارکی که نشون می داد سونگهون توی گی بار کار می کرد؛ موظف شده بودن. تنها کاری که لازم بود انجام بدن؛ پیشنهاد دادن چکی با مبلغ سرگیجه آور به چان؛ گرفتن اطلاعات و از بین بردنشون بود!

— این چیه؟!

چان با نگاه کردن به چکی که مبلغ زیادی روش نوشته شده بود؛ گفت.

— تمام چیزی که تو نیاز داری تا مدارک مربوط به کار کردن سونگهون توی اینجا رو پاک کنی کریس!

بومگیو با جدیت گفت و کمی مضرب به جلو خم شد. چرا که بومگیو تنها کسی بود که می ترسید این روش علیه سونگهون ختم شه.

— مطمئن باش حتی اگر بیش تر هم بخوای؛ می گیری! البته اگر کارت رو کامل و اونجور که گفتیم انجام بدی.

چان با دیدن چهره های جدی و کلافه ی دو پسر رو به روش، خنده ی بلند و عصبی ای کرد.

— فکر می کنید خیلی زرنگید؟ رقیبتون صد قدم جلوتر از شما راه می ره! چان گفت و سیگارش رو با فندک فلزی بین دست هاش روشن کرد.

— منظورت چیه؟!

جونگین با عصبانیت گفت و بومگیو دستش رو روی دست های مشت شده ی جونگین گذاشت تا پسر رو آروم کنه. آخرین چیزی که بومگیو می خواست؛ عصبانی شدن پسر چشم روباهی بود.

– چند روز پیش ایمیلی از طرف فردی به اسم یی ژو گرفتم. ازم می‌خواست تا مدارکی که نشون می‌داد سونگهون اینجا کار می‌کرد رو بهش بدم.

چان گفت و کام عمیقی از سیگارش گرفت.

– عوضی!

بومگیو با عصبانیت زیر لب گفت و چان نیشخندی زد.

– من هنوز جواب ایمیلش رو ندادم و کسی به اسم پارک سونگهون به عنوان کارمند این بار نمی‌شناسم پس این چک رو از روی میز من بردارید و برید.

چان گفت و لاشه‌ی سیگار رو توی جاسیگاری شیشه‌ای رو به روش انداخت.

جونگین و بومگیو با تعجب نگاهی به هم انداختن. هیچکدوم باورشون نمی‌شد که چان بدون هیچ حرفی و تنها با دریافت ایمیل یی‌ژو، تمام مدارک و اطلاعات سونگهون رو از بار پاک کرده باشه.

— می‌دونی که خوب می‌تونم بفهمم واقعا پاک کردی یا نه؟! —

جونگین دستش رو روی میز کار چان گذاشت. سمت پسر بزرگ‌تر خم شد و گفت.

— هیچوقت بلد نبودم چیزی که توی قلب و وجودم داشتم رو نشون بدم. این آخرین فرصت من برای نشون دادن چیزی بود که تمام این سال‌ها توی قلبم و نادرست مخفی کرده بودم. چرا که اون پسر، سونگهون ارزشش رو داشت! هم سونگهون هم صدف کوچولوی وسط قلبش هوان... هرچند انگار اون لی هیسونگ عوضی خیلی بهتر از من بلد بود

چون اینجور که به نظر میاد؛ پا روی غرور مسخره‌اش گذاشته و شما رو به اینجا فرستاده!

چان با پوزخند گفت و به صندلی چرمی پشتش تکیه داد.

— امیدوارم یک روزی تصمیم‌گیری کم‌تر عوضی باشی و آدم واقعی درونت رو نشون بدی کریستوفر! کار بزرگی برای سونگهون کردی! جونگین با نیشخند گفت و با چشم‌هایش به بومگیو اشاره کرد تا از اتاق پسر بزرگ‌تر خارج شن.

— یادت رفت این چک رو با خودت ببری نخبه‌ای که هیسونگ بهش مینازه...

چان گفت و با پوزخند به چک روی میز اشاره کرد.

— اوه ببخشید یادم رفته بود زیر شخصیت عوضیت چه آدم مهربون و عاشقی رو پنهون کردی کریس!

جونگین گفت و باز هم باپوزخندهای مسخره‌اش همراه پسر کوچک‌تر از بار بیرون اومد، هرچند که پاشون وقتی بیرون از بار رسید، با حرف پسر مورد علاقه‌اش پوزخندش محو شد.

— بینم تو واقعاً با همچین ضریب مغزی‌ای مهندس شدی؟

پایان فلش بک

نینگ با گیجی سرش رو تگون داد. برای دختر، خونسردی و لبخند آرام هیسونگ عجیب و ترسناک بود...

— راستی!

دختر که از ماشین فاصله گرفته بود؛ با شنیدن صدای هیسونگ متوقف شد، سرش رو کمی بالا گرفت و موهای بلند شکلاتیش رو با دستش عقب زد.

— امیدوارم با همون لبخند توی دادگاهت، کره رو ترک کنی!

موقرمز در نهایت خونسردی گفت بدون اجازه دادن به یی‌ژو برای حرف زدن؛ سوار ماشین شد.

یی‌ژو با قیافه شوکه شده به ماشین آخرین مدل هیسونگ که ازش دور می‌شد؛ نگاه می‌کرد که با شنیدن نوتیف گوشیش و دیدن جواب ایمیل چان، برای لحظه‌ای یادش رفت که چه شکلی نفس بکشه!

"سلام وقت بخیر، خانم یی‌ژو، متأسفانه دقیقاً متوجه منظورتون نشدم. از چه چیزی صحبت می‌کنید؟"

سکوت سنگینی توی فضای ماشین برقرار بود. سونگهون سرش رو به شیشه‌ی ماشین تکیه داده بود و با چشم‌های بی‌روح و خنثی به بیرون

نگاه می‌کرد. بدون اینکه متوجه شه؛ پاهاش رو پشت هم تگون می‌داد. هیسونگ نگاهی به مومشکی که بعد از رای دادگاه کلمه‌ای حرف نزده بود؛ انداخت. اینقدر فشار روانی روی پسر کوچک تر بود که هیچ کلمه‌ای نمی‌تونست برای توصیفش استفاده بشه پس سونگهون ترجیح می‌داد مثل تمام روزهای گذشته، سکوت کنه و توی همین سکوت، نظاره‌گر خونریزی زخم‌هاش باشه؛ بی‌هیچ تلاشی برای بند آوردنشون. درست مثل گلی بود که تمام عمرش در انتظار بهار زندگی کرده اما پیش از دیدن شکوفایی، با بی‌اعتنایی اجازه داده بود سرمای زمستون ریشه‌هاش رو منجمد و نابود کنه.

پسر کوچک تر باور داشت که گفتن دردهاش هیچ تغییری رو ایجاد نمی‌کنه و شاید با سکوتش می‌تونست دست‌کم از انتقال دردهاش به دیگران مخصوصا پسری که قدم با قدم همراهش درد کشیده بود؛ جلوگیری کنه.

هیسونگ دست آزادش رو روی پاهای لرزون مومشکی گذاشت و به آرومی نوازش کرد.

سونگهون نگاهش رو از منظره‌ی پشت پنجره گرفت و به چهره‌ی نگران و خسته‌ی هیسونگ خیره شد. بدون اینکه بفهمه و با حس نوازش‌های هیسونگ روی پاهاش، آروم گرفته بود. اون پسر چی توی وجودش داشت که سونگهون رو حتی از یک قدمی دست و پنجه نرم کردن با مرگ نجات می‌داد؟

ادامه‌ی مسیر در سکوت پیش رفت اما با این تفاوت که سونگهون به واسطه‌ی نوازش‌های هیسونگ روی پاهاش، کمی آروم‌تر و جو متشنج‌تر ماشین کمتر شده بود.

— ممنونم عزیزم... خودم می‌تونم پیاده شم. حالم بهتر شده...

سونگهون با صدای آرومی گفت و پشت دست‌های هیسونگ رو که کمر بندش رو باز می‌کرد؛ نوازش کرد.

پسر بزرگ‌تر سرش رو با لبخند تکون داد و همراه هم از ماشین پیاده شدن. هردو پسر به خوبی می‌دونستن که از الان به بعد باید ماسک خوشحالی رو به صورت‌هاشون بزنن و مثل همیشه جلوی هوان نشون بدن که همه چیز مثل همیشه خوبه.

هوان برای درک این روزهای سخت و تاریک خیلی کوچک و آسیب پذیر بود.

— هی صبر کن کیک شکلاتی!

جونگین گفت و دنبال هوانی که با صدای بلند می‌خندید؛ دوید.

— یاا چویا بیا کمکم باید این کوچولو رو بگیریم و ببریم! بالاخره ترکیب من و تو همیشه برنده ست.

جونگین با شیطونت به بومگیو گفت و چشمکی به پسر دو رگه زد. بومگیو مثل همیشه، چشم غره‌ای به روباه دیوونه‌ای که این مدت عقلش رو ازش گرفته بود؛ رفت. و زیر لب "خودشیفته" رو زمزمه کرد.

— هیونگ!

هوانی که با عجله سعی می‌کرد تا از جونگین فرار کنه و بازی رو ببره؛ رو به روی هیسونگی که با لبخند به صحنه‌ی رو به روش نگاه می‌کرد؛ ایستاد پاهای موقرمز رو بغل کرد.

— بیا بغل هیونگ من ازت مراقبت می‌کنم تا ببری!

هیسونگ به آرومی زمزمه کرد. چشمکی به صورت خوشحال هوان زد و پسر رو بغل کرد.

— من بردم! هیسونگ هیونگ اینجاست تا ازم مراقبت کنه...

هوان با ذوق گفت و دست‌هاش رو پشت هم تگون داد. هیسونگ پسر بچه رو محکم تر بغل کرد و جای چال روی گونه‌اش رو بوسید.

— تا من هستم؛ تو همیشه جات امنه کوچولوی من...

هیسونگ روی موهای پسر زمزمه کرد و هیچکدوم متوجه نگاه‌های عمیق و لبخند غمگین مو مشکی که کنارشون ایستاده بود؛ نشدن.

— هوان!

جونگین با دیدن سونگهون و هیسونگی که هوان رو محکم در آغوش گرفته بود؛ دستش رو به کمرش زد و سرش رو پشت هم تگون داد.

— می‌بینم که قلب کردی! دیدی چی شد چویا؟! با من همکاری نکردی و هیونگ سوپر منش زودتر از ما بهش رسید.

جونگین مثل بچه‌ها با اخم گفت و بومگیو چشم‌هاش رو چرخوند.

— به نظرم جای هوان تو چهارسالته و باید بری مهدکودک!

بومگیو با حرص گفت.

— پس تو می‌تونی مربی مهربون من باشی؟

جونگین با چشم‌های به ظاهر معصوم رو به بومگیو گفت.

— پس تو کی آدم میشی روانی دیوونه؟

دو پسر بدون توجه به حضور هوان، هیسونگ و سونگهون باهم دیگه دعوا می‌کردن.

— جونگین! چرت گفتن رو بس کن. بهتره زودتر آماده بشید که امروز قرار خانوادگی داریم! تو موافقی شیرینم؟!

هیسونگ با لحن ملایمی از هوان پرسید و انگشتش روی نوک بینی پسر بچه زد.

— موافقم!

هوان گفت و طبق عادتش وقتی ذوق زده می‌شد؛ دست زد.

— پس بیا بغل من تا باهم لباس عوض کنیم.

سونگهون گفت و هوان رو از بغل هیسونگ گرفت.

— شما دونفرم سریع تر آماده بشید. وقت برای دعوا کردن به اندازه‌ی کافی دارید!

هیسونگ با نیشخند رو به بومگیو و جونگینی که هنوز هم آماده‌ی ادامه دادن کل کل بودن؛ گفت.

هیسونگ می‌خواست تنها یک امروز رو به هیچ چیزی فکر نکنن و مثل یک خانواده‌ی خوشحال، کنار هم باشن. مهم نبود توی فردایی که میاد؛ چه اتفاقی قرار بود بیفته. هیسونگ می‌خواست از تک تک لحظاتی رو که با افراد مورد علاقه‌اش می‌گذروند؛ لذت ببره.

سونگهون بند بیلرسوت پسر که از جنس جین بود رو بست و لبخندی به چشم‌های درشت هوان زد.

— پسر من مثل همیشه خوشتیپ‌ترین شده. قطعاً قراره وقتی بزرگ شی؛ دل خیلی‌ها رو با خودت ببری!

سونگهون با خنده گفت و گونه پسرش رو نرم بوسید.

مو مشکی سعی می‌کرد تا کوچک‌ترین اثری از ناراحتی رو توی صورتش نشون نده. آخرین چیزی که می‌خواست؛ اذیت شدن روح پاک و لطیف تکه‌ای از وجودش بود.

— درست مثل هاول؟! آخه هاول خیلی خوشگله...

هوان با چشم‌های درشت شده به صورت پدرش نگاه کرد و با دست‌های کوچیکش آروم صورت سونگهون رو نوازش کرد.

— حتی از من هم خوشگل‌تر می‌شی!

سونگهون با خنده‌ای که ردیف دندون‌های سفیدش رو نشون می‌داد؛ گفت و بوسه‌ی آرومی روی موهای خوش بوی پسر بچه گذاشت.

— هیونگ این بالا خیلی خوبه!

هوان با ذوق پاهاش رو کمی تکون داد و هیسونگ سعی کرد با دست‌هاش کمر پسر بچه رو محکم‌تر بگیره تا از روی دوشش نیوفته.

— هوان به نظرم بهتره از روی دوش هیسونگ هیونگ پایین بیای!

سونگهون با نگرانی گفت و هیسونگ خنده‌ی بلندی کرد.

— نگران نباش هون —... قراره با کاپیتان کوچولو هواپیما سواری کنیم.
آماده‌ای کاپیتان؟!

هیسونگ آخرین جمله‌اش رو با جدیت گفت و ایستاد.

— بریم هواپیما سواری!

هوان با ذوق جیغ زد و هیسونگ با سرعت کمی شروع به دویدن کرد.

— رسماً دوتا پسر بچه دارم!

سونگهون زیر لب زمزمه کرد و سرش رو تکون داد.

— تو هم می‌خوای بیای کولم بریم هواپیما بازی؟!

جونگین با شیطننت از بومگیو پرسید.

— اگر دوست داری یه هواپیما فوری به مقصد اون دنیا برات بگیرم؛ باز

حرفت رو تکرار کن مهندس بی‌مغز...

بومگیو با حرص گفت و جونگین با صدای بلند خندید. چشم روباهی

دوست نداشت حتی لحظه‌ای رو برای دیدن گونه‌های سرخ شده از

عصبانیت بومگیو از دست بده!

سونگهون با سرزنش سرش رو تکون داد.

— اصلاح می‌کنم! من در واقع چهارتا بچه دارم...

سونگهون با صدای بلند گفت و کمی جلوتر از جونگین و بومگیویی که هنوز با هم درگیر بودن؛ حرکت کرد.

صدای خنده‌های بلند هوان، توی فضا می‌پیچید و رهگذرها با لبخند به هیسونگی که هوان رو روی دوشش گذاشته بود و می‌دوید؛ نگاه می‌کردن.

— کاپیتان نظرتون با توقف و خوردن خوراکی‌های خوشمزه چیه؟!

هیسونگ با لحن جدی‌ای پرسید و باعث خنده‌ی آروم سونگهونی که پشتشون حرکت می‌کرد؛ شد.

— موافقم. کاپیتان گشنشه...

هوان گفت و هیسونگ به آرومی پسر رو از روی دوشش روی زمین گذاشت.

— کاپیتان و هواپیما خسته نباشید!

سونگهون با خنده‌ی آرومی گفت و هیسونگ اگر می‌تونست اون لحظه رو متوقف می‌کرد تا بتونه ساعت‌ها لبخند رو از لب‌های خشک شده‌ی رز سفیدش که این روزها پژمرده به نظر می‌رسید؛ ببینه.

— آ‌پا... هیونگ هواپیمای خیلی خوبیه!

هوان با ذوق گفت و سونگهون خم شد تا بدن کوچکش رو بغل کنه.

— مشخص بود! بالاخره سوپرمن ما فقط بلد نیست پرواز کنه!

سونگهون با خنده گفت.

— دوست داشته باشی بعد از ناهار می‌تونی تو هم سوار هواپیما بشی عزیزم...

هیسونگ با شیطنت گفت و چشمکی زد.

— حالا فهمیدم جونگین به کی رفته...

سونگهون گفت و مثل کاری که همیشه به خاطر بامزگی هوان با پسر می‌کرد؛ این بار با نوک انگشتش روی بینی هیسونگ زد..

— این خانواده‌ی عاشق نمی‌خوان فکری به حال شکم ما بکنن؟! تا رودخونه‌ی هان خیلی ناگهانی ما رو آوردید اما کجاست غذا؟
جونگین پشت هم می‌گفت و مثل بچه‌ها بهونه‌گیری می‌کرد.

— اگر کمتر مسخره بازی دربیاری؛ می‌خواستم بگم تا به رستوران باربیکیو کره‌ای رو بازی که نزدیک رودخونه هست بریم.

هیسونگ با کلافگی رو به جونگین گفت و دستی توی موهای قرمزش کشید.

— موافقم! من خیلی گرسنه‌ام...

بومگیو گفت و موهای هوانی که سرش رو روی شونه‌ی پدرش گذاشته بود؛ نوازش کرد.

هیسونگ نگاهی به سونگهون انداخت تا از موافقت پسر کوچک تر مطمئن بشه و با دیدن لبخند سونگهون و تگون خوردن سرش به نشونه ی موافقت، لبخندی زد.

_خب پس بریم! مخصوصا که جونگین سه ساله از سئول از همه گرسنه تره!

رستوران باریکیو کره ای رودخونه ی هان، شامل آلاچیق هایی با میزهای گرد در وسط فضای آلاچیق می شد. آلاچیق های چوبی با فاصله های نسبتا کم از هم دیگه اطراف رودخونه قرار داشتن و روی هر میز گرد داخل آلاچیق، گریل های زغالی در وسط قرار داشتن.

هیسونگ تمام غذاهایی که می‌دونست هر کدوم از پسرها دوست دارن رو سفارش داده بود.

سامگیوپسال¹، بولگوگی²، گالبی³، برای خودشون که غذاهای گوشتی به حساب می‌اومدن و برای هوان که طعم مرغ رو بیش‌تر دوست داشت؛ داک گالبی که تکه‌های مزه دار مرغ اما بدون سس تند، سفارش داده بود.

ظرف‌های سفید چینی گرد و کوچکی اطراف گریل زغالی قرار داشتن که هرکدوم محتوی دورچین‌های غذا می‌شدن.

سونگهون هوان رو روی پاهاش نشونده بود و با دقت تکه‌های مرغی رو که هیسونگ ریز کرده بود؛ دهن پسر بچه می‌داشت.

¹ samgyeopsal

² bulgogi

³ Galbi

مومشکی می‌خواست تا امروز برای آخرین بار، خودش غذای هوان رو بده چون نمی‌دونست دوباره چه زمانی می‌تونه بدون ترس و استرس پسرش رو توی آغوشش داشته باشه.

جونگین بولگوگی رو به خوبی روی باربیکو کباب کرد و توی بشقاب بومگیویی که کنارش نشسته بود؛ گذاشت.

— تو از کجا میدونستی که من بولگوگی دوست دارم؟!

بومگیو با چشم‌های درشت شده از تعجب پرسید. براش خیلی عجیب بود که جونگین بدون هیچ حرف یا اذیتی، غذای مورد علاقه‌اش رو کباب کرده.

— چون من خیلی باهوشم؟! جای این حرف‌ها، غذات رو بخور بچه!

جونگین گفت و کیمچی رو کنار بولگوگی، توی بشقاب پسر مو ماه گونی گذاشت.

هیسونگ زیرچشمی به جونگین نگاه کرد و نیشخندی زد اما نیشخندش با کوبیده شدن پای جونگین به پاهاش، طولی نکشید.

— ببخشید پاهام خیلی ناگهانی اختیارش رو از دست داد پسرخاله‌ی عزیزم!

جونگین با لبخند گفت و سعی کرد تا تکه‌ی بزرگی از گوشت رو توی دهنش جا کنه.

— وحشی! هیچ چیزیت مثل بقیه‌ی آدم‌ها عادی نیست!

هیسونگ با حرص گفت و جونگین بدون توجه به پسرخاله‌اش از غذاش لذت برد.

— چقدر خوب دوچرخه سواری می‌کنن...

هوان کمی غمگین به بچه‌هایی که توی پیست دوچرخه سواری بودن؛ اشاره کرد و گفت.

— دوست داری یاد بگیری ستاره کوچولو؟

جونگین گفت و هوان با ذوق سرش رو تکیه داد.

— می‌تونیم بعد از ناهار همراه با بومگیو بهت یاد بدیم.

جونگین با لبخند گفت و چشمکی به هوان زد!

— واقعا؟! آیا می‌تونم برم دوچرخه سواری یاد بگیرم؟

هوان با چشم‌های درشتش به سمت سونگهون برگشت و سوالی به پسر نگاه کرد.

— معلومه که می‌تونی عزیزم! ولی باید کلاه ایمنی سرت بذاری.

سونگهون با آرامش و لبخند گفت. موهای نرم هوان رو نوازش کرد و بوسه‌ی آرومی روی گونه‌ی تپل پسر بچه گذاشت.

— پس می‌شه برم کنار دوچرخه‌ها تا وقتی هیونگ‌ها غذاشون تموم بشه؟!

هوان پرسید و به دو چرخه‌هایی که در ابعاد مختلف کنار پیست پارک شده بودن؛ نگاه کرد.

— من و جونگین هیونگ غدامون تموم شده! می‌تونیم همین الان بریم.
مگه نه جونگین؟

بومگیو به جونگینی که لپاش به خاطر غذا پر شده بودن نگاه کرد و با نگاهی به خوبی به پسر فهموند که چاره‌ای جز قبول کردن؛ نداره...
جونگین سرش رو چند بار پشت هم تکون داد و سونگهون با لبخند هوان رو از روی پاهاش بلند کرد.

بومگیو بدون توجه به جونگین که سعی می‌کرد تکه‌ی آخر گوشت رو توی دهنش جا بده؛ دست‌های پسر چشم روباهی رو گرفت و از جاش بلند کرد.

هیسونگ با نیشخندی که از نظر پسر خاله‌اش آزار دهنده بود؛ به منظره‌ی رو به روش نگاه می‌کرد.

جونگین چشم غره‌ای به هیسونگ رفت و در نهایت همراه با هوان و بومگیو از آلاچیق خارج شدن.

— فقط بومگیو می‌تونه از پس این روباه به ظاهر شرور بریاد!

هیسونگ با خنده‌ی بلندی گفت. سمت سونگهون برگشت و با نگاه خیره و پر از احساس پسر کوچک‌تر مواجه شد.

سونگهون با چشم‌هایش تمام حرف‌های ناگفته‌اش رو به هیسونگ می‌گفت و هیسونگ... اون تک تک واژه‌های ناگفته رو از تپله‌های مشکی پسر می‌خوند و ستایش می‌کرد.

— اینجوری نگاهم نکن سفید برفی... اونوقت نمی‌تونم خودم رو کنترل کنم!

هیسونگ به پسر کوچک تر نزدیک تر شد و آروم طوری که فقط سونگهون بشنوه؛ گفت.

— من برای گفتن حرف هام به تو، چیزی جز چشم هام ندارم هیسونگ...
سونگهون با چشم هایی که دونه های بی رحم اشک حتی زیباترش کرده بودن؛ گفت.

— عزیز من... تو نیاز به کلمات نداری. من از سکوت همه چیز رو حس می کنم. توی تک تک لحظات به من گفتی خوبم اما توی قلبت، تنهایی گریه می کردی. اما از این جا به بعد تنها نیستی... یا همه چیزو درست می کنم، یا من هم باهات گریه می کنم.

هیسونگ روی لب های ترک خورده ی سونگهون زمزمه کرد و بدون توجه به اطرافشون؛ لب هاش رو روی لب های مو مشکی گذاشت. موقرمز

زبونش رو روی لب‌های خشک پسر کشید. لب پایینی سونگهون رو بین لب‌هاش برد و بوسه‌ی عمیقی روش گذاشت.

سونگهون لباس هیسونگ رو بین دست‌هاش گرفت و مشت کرد. اجازه داد تا بوسه‌های پسر بزرگ‌تر، مرهمی روی زخم کهنه‌اش باشه. زخمی که باز شده بود و هررزو پسر رو تا مرز جنون می‌برد.

لب‌هاشون با صدای آرومی از هم جدا شد. هیسونگ پیشونیش رو به پیشونی پسر کوچک‌تر تکیه داد و گونه‌ی سرد سونگهون رو نوازش کرد. _ وقتی حس کردی قدرتت رو از دست دادی؛ فقط کافیه به پشت سرت نگاه کنی سونگهون... باز هم میگم؛ تو همیشه من رو پشت سرت می‌بینی! حتی اگر باز هم زخمی باشی...

– جای هوان بیش تر من دوچرخه سواری کردم!

جونگین گفت و سعی کرد تا سریع تر رکاب بزنه. هوان و بومگیو به تربیت پشت جونگین روی دوچرخه نشسته بودن.

بعد از تلاش های فراوان، هوان یاد گرفته بود تا با کمک جونگین دوچرخه سواری کنه اما بعد از حدود یک ساعت تمرین، کیک شیرین خانواده خسته شده بود پس به اصرار بومگیو، جونگین مهارت های دوچرخه سواریش رو نشون داد و اطراف رودخونه ی هان رو با دوچرخونه به مو ماهگونی و کیک کوچکش نشون داد.

– چرا تو جای من نمی شینی و دوچرخه سواری نمی کنی چویا؟

جونگین با شیطنت پرسید.

– چون به قدر کافی توی روز بهت اجازه می دم رو اعصابم دوچرخه سواری کنی، الان نوبت جبران کردنت رسیده...

بومگیو با حاضر جوابی همیشگیش گفت و محکم تر هوان رو گرفت تا پسر به خاطر جثه‌ی کوچکش از دوچرخه به پایین نیفته.

— تقصیر منه وقتی عصبانی می‌شی خوشگل‌تری؟

جونگین گفت و بومگیو با چشم‌های درشت شده از تعجب به پشت سر پسری که با آرامش مشغول پدال زدن بود؛ نگاه کرد.

پسر دو رگه سکوت رو ترجیح داد و برای سونگهون و هیسونگی که کنار رودخانه روی سکوی سنگی نشسته بودن؛ دست تکون داد. جونگین دوچرخه رو کنار سکو نگه داشت تا بومگیو و هوان پیاده شن.

— خوش گذشت؟!

سونگهون با لبخند پرسید و کلاه ایمنی رو از روی سر هوان برداشت و موهای نرم پسر بچه رو مرتب کرد.

— پرنس ما خیلی باهوشه! اگر یکم بیش تر تمرین کنه قطعا دوچرخه سواریش عالی می شه!

بومگیو با هیجان گفت و گونه های هوان رو نوازش کرد.

— ولی دوچرخه سواری منم عالی بود. مگه نه؟ چرا این رو نمی گی؟.

جونگین با اخم رو به بومگیو گفت، و با پاش لگد فرضی ای به هوا زد.

— عالی بودی روباه کوچولوی دو ساله ی ما!

بومگیو سمت جونگین چرخید. کمی خندید و دوتا لپ خای جونگین رو کشید و تگون داد.

جونگین با چشم های درشت شده از تعجب به بومگیو نگاه کرد. هیچوقت حتی توی خوابش هم توقع همچین حرکتی رو از پسر دو رگه ی حاضر جواب نداشت.

هیسونگ با دیدن واکنش پسر خاله‌اش، مثل همیشه، نیشخندی زد. هیچوقت این حالت رو از جونگین ندیده بود. پسر کوچک‌تر تمام مدت مثل بچه روباه دنبال بومگیو راه می‌افتاد و دنبال تایید و تعریف از دورگه‌ی ژاپنی بود!

— حتما گرسنه شدید. براتون مرغ سوخاری گرفتیم.

سونگهون گفت و جعبه‌ی مرغ‌ها رو از کنارش برداشت.

— سوجو هم گرفتید؟

جونگین گفت و مثل پسر بچه‌های شیطان، اطراف هیسونگ و سونگهون رو نگاه کرد تا نوشیدنی محبوبش همراه با مرغ سوخاری رو پیدا کنه.

— برای نجات مغز خودمم که شده؛ سوجو رو خریدم.

هیسونگ گفت و هوان رو روی پاهاش نشوند.

— ممنونم سوپر من عزیزم! بعد نجات شهر بالاخره باید به فکر نجات مغز تم بیفتی.

جونگین با بی خیالی گفت و مرغی که تکه کرده بود رو جلوی بومگیو گذاشت.

سونگهون و هیسونگ با تعجب به رفتارهای عجیب جونگین نگاه می کردن اما پسر چشم روباهی بدون کوچک ترین توجهی به چشم های متعجب روش، از طعم سوجو لذت می برد.

هیسونگ گونه ی هوانی رو که به سینه اش تکیه داد بود و مرغ هایی که توسط سونگهون ریز شده بودن رو می خورد؛ بوسید.

— خوش گذشت؟

هیسونگ با لحن ملایمی پرسید و به هوان کمک کرد تا از آبمیوه اش بخوره.

هوان با لبخندی که چال روی گونه‌اش رو نشون می‌داد؛ سرش رو تگون داد و باعث شد تا هیسونگ نتونه خودش رو در برابر فشار دادن پسر بچه توی بغلش کنترل کنه!

— دوست داری بعد از شام همراه من و هاول یکم تاب بازی کنی؟! هیسونگ با لبخند پرسید و هوان سرش رو سمت موقرمز بالا آورد.

— واقعا می‌ریم با هاول و تو بازی کنیم؟

هوان با چشم‌های درشتش پرسید و سرش رو کمی کج کرد.

— اگر تو بخوای؛ حتما...

سونگهون گفت و موهای پسرش رو نوازش کرد و با دستش کمی بهشون حالت داد.

هوان با شنیدن تایید پدرش، با ذوق دست زد و خنده‌ی بلندی کرد. اون پسر عاشق وقت گذروندن با پدرش و هیونگ محبوبش بود...

— شما دونفر تا من، سونگهون و هوان از زمین باز برمی گردیم؛ همدیگه رو نکشید!

هیسونگ گفت. با چشم غره‌ی هردو پسر مواجه شد اما موقرمز با بی‌خیالی شونه‌اش رو بالا انداخت و هوان رو بغل کرد.

— زود برمی گردیم. شما قطعاً گرسنه شدید پس خوب غذاتون رو بخورید.

سونگهون با لبخند گفت و همراه هوان و هیسونگ از دو پسر دور شد.

برعکس همیشه، هر دو در سکوت کنار هم نشسته بودن و تنها صدای مردم اطراف و امواج رودخونه شنیده می‌شد.

— این طعم تندش خوشمزه‌اس. خورش میاد.

جونگین ظرف مرغ رو سمت بومگیو گرفت و گفت.

— تو از کجا باز می‌دونی من مرغ تند رو ترجیح می‌دم؟

بومگیو چشم‌هاش رو ریز کرد و پرسید.

— شاید معده‌ات رو هک کردم چویا!

جونگین با شیطنت گفت و زبونش رو بین دندون‌هاش گذاشت.

— دیوونه‌ای! واقعاً دیوونه‌ای... خدا خودش کمکت کنه.

بومگیو با حرص گفت و جونگین بی‌خیال شونه‌اش رو طبق عادت بالا انداخت.

پسر دو رگه نگاهش رو به قسمت زمین بازی داد با لبخند به دو پسر و هوانی که مثل خانواده کنار هم بودن؛ نگاه کرد. سونگهون روی تاب همراه با هوان رو پاهاش نشسته بود و هیسونگ به آرومی از پشت، هلشون می‌داد.

هیسونگ هوان رو از روی پاهای سونگهون بلند کرد و به سمت چرخ و فلک رنگی کوچکی که گوشه‌ی پارک قرار داشت؛ رفتن.

هیسونگ هوان رو سوار چرخ و فلک کرد و از دور به نظر می‌رسید با نگرانی در حال تذکر دادن به صاحب چرخ و فلکه تا سرعت چرخش رو کمتر کنه. به نظر بومگیو، هیسونگ گاهی از سونگهون هم نگران‌تر به نظر می‌رسید.

— چند لحظه‌ی دیگه خورشید غروب می‌کنه... فکر کنم خیلی وقت باشه که غروب رودخونه‌ی هان رو ندیده باشی.

جونگین گفت و توجه بومگیو رو از زمین بازی به خودش جلب کرد.

— آخرین باری که اومدم این جا رو درست یادم نیاد...

بومگیو زمزمه کرد اما به گوش پسر چشم روباهی رسید.

خورشید کم کم توی افق پنهون می‌شد و آسمون رو به طیفی از رنگ‌های گرم، از نارنجی تا صورتی کم‌رنگ، درمی‌آورد. این رنگ‌ها روی سطح

آروم رودخانه منعکس شده و موج‌های نرم آب رو به تابلویی متحرک از نور و رنگ تبدیل می‌کردن.

برج‌های مدرن سئول توی پس‌زمینه یکی‌یکی چراغ‌هاشون روشن می‌شد و تضاد زیبایی با گرمای غروب ایجاد می‌کردن. قایق‌های کوچک و بزرگ روی آب شناور بودن و با نورهای رنگارنگ روی سطح آب حرکت می‌کردن.

— خیلی زیباست...

بومگیو با چشم‌های درشت شده گفت و از زیبایی منظره‌ی رو به روش هیجان زده شده بود.

— آره... زیباست... خیلی زیباست!

جونگین به نیمرخ بومگیو خیره شد و گفت. انعکاس نارنجی رنگ غروب خورشید روی نیمرخ بومگیو، خیره‌کننده‌ترین منظره‌ای بود که جونگین

تا به حال دیده بود. انگار که خورشید قبل از غروب، بوسه‌ای روی نیمرخ زیبای پسر زده بود.

_دوست داشته باشی؛ می‌تونیم گاهی بیایم و غروب آفتاب رو ببینیم.

جونگین گفت و نگاهش رو حتی برای لحظه‌ای از چهره‌ی بومگیو نگرفت.

_ جدی؟

بومگیو هیجان زده سمت جونگین برگشت و با دیدن نگاه خیره و عجیب جونگین، تعجب کرد.

_ آره... هر وقت که تو دوست داشته باشی؛ می‌تونیم بیایم.

جونگین با لحن ملایمی که کمتر ازش شنیده می‌شد؛ گفت.

نسیم ملایمی می‌وزید و باعث شد تا موهای بلند پسر جلوی دیدش رو بگیرن. جونگین بدون هیچ حرفی موهای جلوی چشم بومگیو رو به آرومی کنار زد. هر دو پسر توی سکوت به هم خیره شده بودن.

— عجیب شدی...

بومگیو زیر لب زمزمه کرد.

— چه شکلی چویا؟

جونگین با لبخند و لحن ملایم قبلیش پرسید.

— جوری که... جوری که هیچکس تا حالا این شکلی به من نگاه نکرده.

بومگیو با گونه‌های سرخ شده گفت.

— خب پس من اولین کسی می‌شم که این شکلی نگاهت می‌کنه و این

نگاه کردن رو ادامه می‌ده.

جونگین گفت و چشمکی به پسر دورگه زد.

— هی پسرها!

هر دو پسر با شنیدن صدای هیسونگ که هوان رو بغل کرده بود و همراه سونگهون به سمتشون می‌اومد؛ نگاهشون رو از هم گرفتن. بومگیو نفسی که تمام مدت حبس کرده بود رو بیرون داد.

— بومگیو هیونگ! جونگین هیونگ! دسر خریدیم!

هوان با ذوق گفت و هیسونگ پسر بچه رو روی زمین گذاشت. هوان با عجله سمت دو پسر که کنار رودخونه ایستاده بودن؛ دوید و پاهای جونگین رو بغل کرد.

— برای هیونگ‌ها دسر خریدی؟! پسر خوشتیپ خودمی!

جونگین روی زمین نشست تا هم قد هوان بشه و موهای پسر بچه رو نوازش کرد.

— می‌تونیم تا ماشین قدم بزنیم و دسر هامون رو بخوریم...

هیسونگ گفت و به سونگهونی که کنارش ایستاده بود؛ نگاه کرد تا مطمئن بشه مومشکی مشکلی نداره.

_ عالیه اگر بقیه بچه ها هم موافق باشن.

سونگهون با لبخند گفت و جونگین و بومگیو در جواب مومشکی با لبخند سرشون رو تکون دادن.

هوان، بومگیو و جونگین کمی جلوتر از دو پسر حرکت می کردند. جونگین گاهی از دسر بومگیو برمی داشت و باعث بلند شدن صدای پسر دو رگه می شد. هوان با خنده به کل کل های هیونگ هاش که برایش کاملاً عادی شده بود؛ نگاه می کرد و از دسر توت فرنگیش لذت می برد.

_ اگر دلت دسر شکلاتی می خواد؛ می تونی برداری هیسونگ به جای اینکه به من و دسر خوردنم خیره نگاه کنی!

سونگهون گفت و ظرف دسر رو سمت پسر بزرگ تر گرفت.

هیسونگ میچ دست سونگهون رو به آرومی گرفت. پسر رو به خودش نزدیک تر کرد و بوسه‌ی کوتاه اما عمیقی روی لب‌های سونگهون گذاشت. زبانش رو روی لب پایینی پسر که شکلاتی بود کشید و بوسه‌ی کوتاهی روی لب بالایی مومشکی گذاشت.

_دسر خوشمزه‌ای بود، خیلی ممنونم!

هیسونگ با خونسردی گفت و ضربه‌ی آرومی روی نوک بینی پسر کوچک تر زد.

_هیسونگ! تو فکر نمی‌کنی ممکن بود کسی ما دوتا رو ببینه؟

سونگهون با صورت قرمز شده گفت و هیسونگ خنده‌ی بلندی کرد.

_این جا کسی رو نمی‌بینم و چون تاریکه، کسی ما رو نمی‌بینه اما حتی

اگر می‌دیدن هم مشکلی نداشتم چون می‌فهمیدن زیباترین پسر دنیا، مال منه.

هیسونگ شونه‌اش رو بالا انداخت و با خونسردی گفت. دست‌های سرد سونگهون رو بین دست‌هاش گرفت و توی جیب پالتوش برد.

— اینجوری هردومون گرم می‌شیم!

هیسونگ گفت و چشمکی زد.

— گاهی وقت‌ها شبیه پسرهای دبیرستانی می‌شی که می‌خوان توجه فرد موردعلاقه‌اشون رو جلب کنن!

سونگهون با خنده گفت و با دست آزادش، قاشق دسر رو نزدیک لب‌های هیسونگ برد.

— شاید چون کنار تو هیسونگ دبیرستانی‌ای می‌شم که باید هرروز تو رو با حرف‌هام عاشق‌تر کنم. داشتن زیباترین پسر این شهر سختی‌های خودش هم داره!

هیسونگ گفت و دسری که سونگهون جلوی دهنش نگه داشته بود رو خورد.

_ مدت‌هاست که قلب من، فقط تپیدن برای تو رو بلده لی هیسونگ.

مومشکی به چشم‌های هیسونگ خیره شد و گفت. ایند بار بدون اینکه اهمیتی به اطرافشون بده؛ بوسه‌ی آرومی روی لب‌های هیسونگ گذاشت و در جواب چشم‌های متعجب پسر بزرگ‌تر لبخندی زد.

_ اگر زندگی بعدی‌ای وجود داشت؛ باز سر راهم قرار بگیر هیسونگ...

سونگهون با لبخند غمگینی زمزمه کرد.

_ اگر دنیای دیگه‌ای وجود داشته باشه؛ همه جا رو می‌گردم تا زیباترین چشم‌های وحشی اما معصوم دنیا رو دوباره برای خودم کنم.

— داری سعی می‌کنی آقای بابی رو بخوابونی؟

هیسونگ با لبخند گفت و وارد اتاق هوان شد. بعد از ملاقاتشون با سولگی، قرار شد تا اتاق مشترک هوان و سونگهون تبدیل به اتاق هوان بشه. سولگی همه‌ی احتمالات رو در نظر گرفته بود پس به هیسونگ تاکید کرد تا هرچه زودتر اتاق هوان رو به بهترین شکل ممکن درست کنن تا هرزمان که بازرس‌های دادگستری برای بررسی محل و شرایط زندگی هوان سرزده اومدن؛ آماده باشن. سولگی تاکید کرده بود که بازرس‌ها هم محل زندگی سونگهون و هوان رو توی چهارسال گذشته و هم محل فعلی زندگیش رو بررسی می‌کنن. به دستور هیسونگ خونه‌ی سونگهون کاملاً بازسازی شده بود. خبری از آشفته‌گی ناشی از خراب شدن لوله‌ها نبود و جی و جونگوون، اتاق هوان رو به بهترین شکل ممکن تزئین و درست کرده بودن.

— کل روز کنارش نبودم برای همین دارم از دلش درمیارم!

هوان گفت و عروسک محبوبش رو محکم تر بغل کرد.

— منم می تونم مثل آقای بابی کنارت بخوابم؟

هیسونگ با لبخند پرسید و وارد اتاق هوان شد. در رو بست و سمت تخت پسر بچه رفت.

— یعنی امشب می خوای پیش من بخوابی هیونگ؟! واقعا؟

هوان با هیجان پرسید و با چشم های مشکی درخشانش به موقرمز نگاه کرد.

— بهت قول داده بودم تا کنارت بخوابم یادته کاپیتان؟

موقرمز گفت و روی تخت کنار جثه ی کوچک هوان دراز کشید. هوان رو بغل کرد و پسر بچه، سرش رو روی سینه هیسونگ گذاشت.

در وسط اتاق خواب، تخت با قاب چوبی سفید و سر تختی مخملی آبی با روتختی‌ای که به انتخاب هوان، آبی رنگ و با طرح کешکان و فضا بود؛ قرار داشت.

سقف اتاق، با ایده‌ی جونگوون، درست مثل آسمون شب، با چراغ‌های نوری پوشیده شده بود که زمان خاموش شدن چراغ اصلی، جلوه‌ای از ستاره‌های درخشان رو نشون می‌داد. یک لوستر مدرن با طراحی سفینه فضایی، در وسط اتاق آویزان شده و نور ملایمی به فضا پخش می‌کرد. کنار پنجره‌ای بزرگ با پرده‌های حریر و مخمل، یک مبل راحتی کوچک قرار داشت. جایی که هوان می‌تونست بعد از مهدکودک، نقاشی بکشد. قفسه‌های چوبی دیواری، پر از ماشین‌های کلکسیونی و کتاب‌های داستانی رنگارنگ بود. در گوشه‌ای از اتاق، یک میز و صندلی کوچک از چوب طبیعی با روکش آبی آسمونی قرار داشت.

کف اتاق با فرش نرم و مخملی به رنگ طوسی و آبی پوشیده شده بود. در گوشه‌ی اتاق سمت پنجره، یک چادر بازی کودکانه با نورهای ظریف و بالش‌های مخملی قرار داشت. گاهی هوان از پدرش یا هیونگ‌هاش دعوت می‌کرد تا به به مهمونی چادرش بیان!

— هیونگ میدونستی بغل‌هات مثل هاوله...؟

هوان گفت و هیسونگ با تعجب به چشم‌های مشکی و درشتش نگاه کرد. — تو جات همیشه توی بغل من و هاوله... همیشه!

هیسونگ روی موهای هوان زمزمه کرد و بوسه‌ی آرومی روی سر پسر گذاشت.

هر دو برای چند دقیقه در سکوت بودن. هوان به ضربان منظم قلب هیسونگ گوش می‌داد و مو قرمز غرق عطر موهای پسر شده بود. هوان

بخشی از وجودش شده و هیسونگ حاضر بود تمام زندگیش رو برای خوشحالی پسر بچه‌ی توی بغلش بده.

— هوان...

هیسونگ به آرومی زمزمه کرد.

— بله هیونگ؟

هوان سوالی به هیونگ مورد علاقه‌اش نگاه کرد.

— می‌دونستی که هاول همیشه معتقده تو خیلی مراقبشی و مرد کوچکی سونگهونی؟

هیسونگ با لبخند گفت و گونه‌ی هوان رو نوازش کرد.

— واقعا؟! هال می‌گه من همیشه مراقبش بودم؟

هوان سرش رو کج کرد و با چشم‌های درشت و معصومش به هیسونگ خیره شد.

— همیشه کاپیتان کوچولوی من... تو همیشه مراقب هاول بودی. تو توی تمام این سال‌ها باعث خوشحالی و خنده‌ی هاول بودی.

هیسونگ گفت و بوسه‌ی آرومی روی نوک بینی هوان گذاشت.

— اما وقتی تو اومدی؛ هاول واقعا خوشحال شد هیونگ. منم می‌خوام وقتی بزرگ شدم؛ مثل تو یک خوشحالی فروشی بزرگ داشته باشم اونوقت می‌تونم بقیه رو خوشحال کنم.

هوان گفت و با دست‌های کوچکش هیسونگ رو محکم تر بغل کرد.

هیسونگ بدون اینکه بفهمه، بی صدا اشک می‌ریخت. اون پسر بچه زیادی برای این دنیا پاک بود و هیسونگ می‌خواست تا آخرین نفسی که می‌کشد از هوان مراقبت کنه.

— پس به هیونگ اجازه می‌دی؛ چند روزی تنهایی از ایا مراقبت کنه؟!

هیسونگ با صدای لرزونی گفت.

– من هرکاری که باعث لبخند هیونگم بشه رو انجام میدم پس می‌شه گریه نکنی هیونگ...؟

هوان اشک‌های هیسونگ رو از گونه‌اش پاک کرد و اروم پرسید.

هیسونگ با لبخند غمگینی دست‌های هوان رو سمت لب‌هاش برد و بوسه‌ی آرومی روی هر دو دست پسر گذاشت. سرش رو تکونی داد و بعد، هوان اروم زمزمه کرد:

– اما... هوان باید کجا بره...؟

تصور جدا شدن همیشگی هوان، می‌تونست هیسونگ رو تا مرز جنون ببره. همیشه سعی می‌کرد تا شخصیت قوی‌ای از خودش نشون بده و دردهاش رو جایی بین سیاهی‌های وجودش پنهون کنه. انگار که دردهاش نامرئی بودن، حتی برای خودش! هیچ‌کس نمی‌دونست تک‌تک روزهای گذشته؛ چند بار در سکوت فرو ریخته، چند بار شب‌ها به سقف زل زده

و با خودش جنگیده. اما حالا با حس عطر تنش، نمی‌تونست بیش‌تر از این تحمل کنه. اون پسر، نقطه ضعف بزرگ هیسونگ بود.

دومین نقطه ضعف بعد از چشم‌های خیس سونگهون!

— یک جایی، همین نزدیکی... خیلی زودتر از چیزی که فکرش روبکنی برمی‌گردی شکلات زندگی من...

هیسونگ شمرده شمرده و آرام گفت. نمی‌خواست تا پسرکش رو بترسونه یا باعث اضطرابش بشه.

— من و هاول مراقبتیم ولی این مدت مجبوریم از دور کنارت باشیم...

خیلی زود باز برمی‌گردی اینجا! من و تو قرار گذاشتیم تا باهم لگوهایی که جی‌هیونگت برات خریده رو درست کنیم. می‌دونی که هیونگ هیچوقت زیر قولش نمی‌زنه هوان...

هیسونگ سعی کرد تا اشک‌هاش رو کنترل کنه و با صدایی که کمی می‌لرزید اما با لبخند گفت.

— پس زودی برمی‌گردم... برمی‌گردم تا باز از هاول و هم تو مراقبت کنم هیونگ!

هوان گفت و هیسونگ با لبخند سرش رو تکون داد. پسر رو محکم‌تر در آغوش گرفت و عطر تنش رو عمیق نفس کشید.

می‌دونست که زمان کوتاهی تا فردا که نینگ به دستور دادگاه میاد تا به صورت موقت هوان رو به خونه‌اش ببره؛ باقی مونده. اما می‌خواست تا توی همین زمان کوتاه، هوان و عطرش رو توی وجودش حل کنه.

درواقع هیسونگ ارزو می‌کرد همه چیز توی همون شب متوقف بشه؛ جایی بین نفس‌های آروم هوان و عطر تنش...

”مهم نیست کجا برم؛ برای من هیچ خونه‌ای جز آغوش تو وجود نداره...”

— پارک سونگهون.